



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و چهل و هفتم



سلام به آقای شهبازی عزیز ♥ دست رحمت خداوند بر افتادگان و یتیمان و همه دوستان معنوی ام.

چرا چندین سال است با این برنامه آشنا هستیم، ولی فقط دو سال و نیم است که متعهدانه گوش می‌دهم؟

مهمترین عوامل عدم پیشرفت و استفاده کامل از این برنامه که در خودم شناسایی کردم.

۱- برنامه گنج حضور را با می‌دانم، شروع کردم و هرچه گوش می‌دادم فکر می‌کردم خیلی از این‌ها را به من نمی‌گه و مربوط به دیگران است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عَلِمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عَلَمَتْنَا

۲- پندار کمال و تکبر، در ابتدا هیچ دردی نداشتیم و خودم را با افرادی که زنگ می‌زدند و از دردهاشون می‌گفتند مقایسه می‌کردم و خودم را برتر می‌دیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتِي بَتْرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ

نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلَالِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا زِ تو این مُعْجَبِي بیرون رود

۳- درد و طلب واقعی نداشتیم.

۴- عدم جبران معنوی و کار روی خود و عدم تکرار ابیات و شناسایی همانیدگی‌ها.

۵- عدم تمرکز بر روی خود و ناظر بودن بر ذهن.

۶- به جای این که همه حواسم متمرکز بر نامه گنج حضور بشه به کلاس معنوی دیگر هم می‌رفتم و فقط شنونده بودم و عملی در کار نبود.

۷- دنیا رویش را به سوی من گشوده بود، ولی آن خنده شیر بود باید حذر می‌کردم.

۸- مواظب همنشین و قرین نبودم و دور و برم پر شد از آدم‌ها و چیزهای ناخوشایند که نمی‌دانستم این از مرکز همانیده خودم است.

۹- همانیدگی با آدم‌ها و تأیید و توجه آن‌ها سد راهم بود.

۱۰- از موش درون خود غافل بودم که چگونه همه بنیه معنوی مرا خورده و خالی کرده بود.

۱۱- میل به خواستن و انجام دادن که مرا به افراط کشانده بود و همه‌اش می‌خواستم بخرم و حرص من ذهنی را کاملاً در خود مشاهده می‌کردم.

۱۲- آن قدر خودم را درگیر کارهای به اصطلاح خیر کرده بودم که زمان کم می‌آوردم روی برنامه متمرکز شوم و متوجه شدم، همه کارافزایی بود.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۳

نفسِ خَسِ گر جویدت کسبِ شریف

حیله و مکاری بُود آن را ردیف

۱۳- حرف‌ها و اتفاقات را جدی می‌گرفتم در صورتی که همه ظواهر بازی خداست و فضای گشوده‌شده زیر اتفاقات جدی است.

۱۴- مقایسه، تقلید، کنترل، قضاوت، ستیزه و حبر و سنی و رنجش کوبیده شده داشتیم، ولی آن‌ها را نمی‌دیدم.

۱۵- از همه مهمتر این نعمت بزرگ برنامه گنج حضور در خانه من بود و ناسپاس بودم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ناسپاسی و، فراموشی تو

یاد نآورد آن عسل‌نوشی تو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۱

لاجرم آن راه، بر تو بسته شد

چون دل اهل دل، از تو خسته شد



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۲

زودشان دریاب و استغفار کن

همچو ابری، گریه‌های زار کن

برکت‌های معنوی همه رفته بود و درهای آسمان همه بسته.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید

سال‌ها باید در آن رَوْضه چرید

شاید تنها چیزی که توانست بعد از سال‌ها من را متعهدانه دوباره به این برنامه وصل کنه جبران مادی بود که در طی این سال‌ها هرگز ماهیانه آن را قطع نکرده بودم و بیوسته بر مبلغ آن می‌افزودم.

با سپاس 🙏🦋

بتول از مشهد



با عرض سلام

«اگر درد می‌کشم، حداقل بدانم از کجا می‌کشم.»

دست به هر کاری می‌زنم، با شکست روبه‌رو می‌شوم. با هر کسی وارد رابطه می‌شوم، نمی‌تواند مرا تحمل کند و به جدایی و درد منجر می‌شود. هر تصمیمی که می‌گیرم، عملی نمی‌شود و نصفه و نیمه رها می‌شود. اصلاً اخلاق و رفتار و زندگی‌ام یک جوری است که همه‌اش به درد و شکست و مسئله‌سازی منجر می‌شود.

حالا آیا می‌دانم این مصیبت‌ها از کجا می‌آید و سرچشمه‌اش کجاست؟ هیچ از خودم پرسیده‌ام که علتش چیست؟ یا نه، مدام در حال ناشکری و ناسپاسی و ناسزا گفتن به همه هستم و خودم را مدام تحقیر و تخریب می‌کنم که من یک انسان بدبخت هستم و با بقیه آدم‌های معمولی فرق دارم و مریض هستم و مدام خودم و خانواده‌ام را سرزنش می‌کنم که من چرا باید این طوری باشم؟

آیا من سال‌های زیادی است مولانا می‌خوانم، ولی احساس می‌کنم پیشرفت نکردم و برای همین خودم را ملامت می‌کنم و احساس ناتوانی می‌کنم؟

آیا پیشرفت خودم را با بقیه مقایسه می‌کنم و با ذهنم طبق ملاک‌های من درآوردی‌اش اندازه‌گیری می‌کنم و به این نتیجه می‌رسم که من پیشرفت نکردم و بنابراین ناامید می‌شوم؟

آیا احساس جبر و ناتوانی می‌کنم؟ هیچ از خودم می‌پرسم که چرا این احساس را دارم؟ آیا با کوچک‌ترین اشتباهی که می‌کنم، احساس پشیمانی همراه با ملامت می‌کنم و شروع می‌کنم به سرزنش خودم که من چرا مثلاً خشمگین شدم؟

آیا این قضیه را برای خودم روشن کرده‌ام که من چرا مولانا و گنج حضور می‌خوانم؟ آیا من ذهنی را شناخته‌ام؟ آیا می‌توانم تشخیص بدهم که چه کارهایی و چه حرف‌هایی و چه فکری از من ذهنی است و بنابراین از آن‌ها پرهیز می‌کنم؟



اگر درد می کشم، حداقل بدانم به چه علت درد می کشم. اگر با هرکسی وارد رابطه می شوم و به درد و جدایی منجر می شود، حداقل بدانم که به این علت است که این رابطه ها همانیده است و چنین رابطه ای قدغن است و اگر هزاران رابطه برقرار کنم، باز هم همین است. بنابراین دیگر نیایم خودم و دیگران را سرزنش و تحقیر کنم و دوباره درد جدید درست کنم.

اگر پیشرفت خودم را مقایسه می کنم و احساس ناتوانی و ناامیدی می کنم، حداقل بدانم که این حرف از همان مریضی درونم است که من الآن می خواهم از دستش خلاص بشوم، یعنی بدانم قضیه چه هست، بدانم صورت مسئله چه هست. چه کسی حرف از ناامیدی و ناتوانی می زند؟ من ذهنی. کار ما چیست؟ این که حرف من ذهنی را شناسایی کنیم و آن چه نشان می دهد توجه نکنیم و جدی نگیریم. پس بنابراین احساس پشیمانی همراه با ملامت و سرزنش و احساس کوچکی و ناتوانی، همه درواقع دوستی با من ذهنی است و کارافزایی است.

حداقل بدانم که تمام بدبختی های من به خاطر همانیدگی هاست، وگرنه من هیچ مشکلی ندارم و یک آدم کاملاً سالم هستیم، دید حاصل از داشتن همانیدگی هاست که این ها را به من تحمیل کرده، حداقل این را بدانم.

اگر صدفبار تصمیم گرفتیم که خودم را با مولانا درست کنم، ولی موفق نشدم، به این خاطر است که بد کار کردم، با ذهن کار کردم و تعهدم به این کار ذهنی بود، قانون جبران را رعایت نکردم، وگرنه این طور نیست که من نتوانم. اگر موفق نشدم، قطعاً نخواستم، حداقل این را بدانم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

سری که درد ندارد چراش می بندی؟

چرا نهی تن بی رنج را به بیماری؟



ما دراصل هیچ بیماری و یا مشکلی نداریم، برای چه این همه درد و مسئله برای خودمان درست کردیم؟ برای چه این همه دنبال همانیدگی هستیم؟ ما هیچ مشکلی نداریم، این دیدن ذهنی این بلاها را سر ما آورده است. آیا ما مجبوریم خودمان را بیمار کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ

رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

*رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض

می گوید پیغمبر فرمود که خود را به مریضی زدن، بی جهت مریض شدن، به سَری که درد نمی کند دستمال بستن باعث رنج و درد می شود، تا انسان مثل چراغ خاموش شود.

با تشکر و سپاس

فرشاد از خوزستان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین برنامه ۹۴۷، غزل ۲۱۵۲ و ابیات انتخابی.

موضوع: مشکل هر انسانی دید اوست و ایراد از خودم است.

🍎 به نام خداوند عشق 🍎

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

🍎 سخت خوش است چشم تو و آن رخ گلفشان تو

دوش چه خورده‌ای دلا؟ راست بگو به جان تو

🍎 فتنه‌گر است نام تو، پُرشکر است دام تو

با طرب است جام تو، با نمک است نان تو

در بیت اول غزل مولانای جان تکلیف را مشخص می کند که چه بسیار شادی بخش و شادی آور است که با چشم عدم بین تو بینم و درون و بیرونم را زیبا و گلگون و گل افشان سازم و در همگان عشق و زندگی و در همگان خدایت را شناسایی کنم و همواره گل افشان باشم که خالق تمامی زیبایی هاست و شادی بخش کن، نه دردافشان و درد پخش کن که اصلم از زمان الست از جنس شادی است و طربناکی و هرچه هست مربوط به من است و دید غلط دوبین و دویی من. جنس اولیه ام فضاگشایی ست که یادم رفته است، ولی وقتی با خلوص نیت و خضوع و اضطرار و فروتنی و عاجز بودن با دل و جان از تو یاد کنم، جنس اولیه خودم را می بینم و مرکز عدم می شود و فتنه و آشوبی در دل و درونم ایجاد که فراموش نشود که از کجا آمده‌ای و آمدنت بهر چه بود و به کجا خواهی رفت؟ و چقدر شیرین و دلنشین است و شادی آور وقتی که در دام تو اسیر می شوم و در نان و محصول و برداشت و اعمال و رفتارم تأثیر می پذیرد، که آرامش



دارد و لذت بخش است که هم خودم از آن بهره مند می شوم و هم از تأثیرات آن دیگران را بهره مند می سازم. از جمله اعضای خانواده و اطرافیانم و در این کار من ذهنی و دخالت کردن های آن بی مورد است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

🍊 تو هنوز ناپدید ز جمال خود چه دیدی؟

سحری چو آفتابی ز درون خود بر آیی

ولی مرا چه شده است که سراسر وجودم را تاریکی فراگرفته که هنوز نمی توانم جمال پُر از نور تو را در درونم احساس کنم؟ این من ذهنی چیست؟ و این دید دویین و دویی چیست که هر لحظه نمی گذارد آفتاب و شمس در درونم طلوع کند و به صورت شادی بی سبب که اصل عهد الستم است، تابان گردد؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲

🍊 آدمی دید است، باقی گوشت و پوست

هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست

در همین جا مولانای جان جوابم را می دهد که مشکل هر انسانی دید اوست که ایراد از خودم است و از کیفیت هشیاری حضورم که با دید غلط دویین و دویی و با چشم من ذهنی و برحسب همانیدگی ها در همگان پوست و گوشت و ظواهر و چیزهای سطحی را می نگرم و سطح هشیاری حضورم را که همان دید عدم بین است که باعث می شود که مرا از جنس هشیاری حضور خداگونه سازد پایین بیاورد و سطحی نگر شوم. و دید آن است که دید دوست باشد، یعنی من با مرکز عدم و پرهیز از همانیده شدن دوست و خداوند را به مرکز بیاورم و با چشم عدم بین همگان را ببینم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

🍎 پیش چشمت داشتی شیشه کبود

ز آن سبب، عالم کبودت می نمود

مشکل هر انسانی دید اوست و ایراد از خودم است که شیشه کبود همانیدگی‌ها را بر روی چشمانم قرار داده و برحسب آن‌ها جهان پیرامون و اطرافیانم را می‌نگرم. اگر عینک درد بر روی چشمانم است، همگان را از جنس درد می‌بینم و دردها و رنجش‌هایم را منتقل که از شادی بی‌سبب و خداگونه دیدن و طربناکی و بانمکی خبری نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

🍎 از بندگی خدا ملولم

زیرا که به جان گلوپرستم

🍎 خود من جعل الهموم همأ

از لفظ رسول خوانده استم

🍎 چون بر دل من نشسته دودی

چون زود چو گرد برنجستم؟

مشکل هر انسانی دید اوست و ایراد از خودم است که با من ذهنی‌ام نمی‌توانم تسلیم شوم و بنده شایسته خداوند گردم و ایراد از خودم است که نمی‌توانم عقل من ذهنی خود را کنار بگذارم و دید عدم‌بین را جایگزین سازم و از طریق خرد الهی ببینم و عقل خرد کل را پیدا کنم. چراکه با دیدن ذهنی همه‌چیز را ذهنی می‌بینم و یک خدای ذهنی را منعکس



می‌کنم و یک خدای ذهنی را عبادت و شکم‌پرست و مقام‌پرست و باورپرست و همانیده‌پرست می‌شوم و آن‌ها را در مرکز قرار می‌دهم و غم کم و زیاد شدن آن‌ها و غم از دست دادن آن‌ها را می‌خورم، درحالی‌که اگر به گفته حضرت رسول گوش فرادهم که فرموده‌اند که «اگر هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد»، باید تمامی غم‌هایم را بدهم که برود و یک غم برایم باقی بماند و یک مقصود آن هم زنده شدن به زندگی و خداوند، ولی چه بسا که دل و درونم را همانیدگی‌ها و درد حاصل از آن‌ها فراگرفته و سیاه‌پوش نموده است و عقل و شعور و دانایی ایزدی‌ام را چه شده است که نمی‌توانم از روی همانیدگی‌ها چون مرغ جذبه از آشیانه خود بپریم؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

🍌 گفت: رُو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

مشکل هر انسانی دید اوست و ایراد از خودم است که ایمان بیاورم و اعتماد کنم به گفته پیامبر اکرم که اگر یک غم زنده شدن به خداوند و یک غم زنده شدن به دین را داشته باشم، نه غم و اندوه باورپرستی‌های دینی را خداوند مرا نجات می‌دهد و هر لحظه برای هر چالش و برای هر گرفتاری‌ام خردش را در فکر و عملم جاری می‌سازد و مرا از غم آن‌ها آسوده و رها می‌گرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

🍌 نفس و شیطان، هردو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند 🍎

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مشکل هر انسانی دید اوست و ایراد از خودم است که نمی‌دانم که من ذهنی من نماینده ابلیس بزرگ که همان نیروی همانش در جهان و شیطان است جلوی مرا گرفته است و نمی‌گذارد که فضاگشایی کنم و تسلیم شوم.

ابلیس همان نیروی همانیدگی و تولید درد در جهان است که در وجود تک‌تک ما انسان‌ها زندگی می‌شود و ما را از جنس خودش می‌سازد، ولی اگر فضاگشایی کنم و تسلیم از جنس فرشته و خداگونه می‌شوم و به‌سوی زندگی و خداوند کشیده و این هشیاری حضور که خداوند در درونم نهادینه کرده است امتداد خودش می‌باشد و قسمتی از خداگونه‌گی خودش و به‌خاطر حکمت‌های خودش است که در دو صورت و در دو قالب قرار گرفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا 🍎

او ز فعلِ حقِ نَبْدِ غافلِ چو ما

و حال آیا می‌توانم مانند حضرت آدم بگویم که خداوندا، من به خودم ظلم و ستم کرده‌ام و با عقل ناقص و جزوی من ذهنی در زندگی‌ام فکر و عمل و تصمیم‌گیری نموده‌ام و براساس انگیزه‌های دردزا این بلاها را بر سرم درآورده‌ام. اشاره دارد به آیه ۲۳ سوره اعراف:



(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: «پروردگارا به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آموزش نیاوری و رحمت روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»»

آیا می توانم به خودم بگویم که از این به بعد دیگر عمل من ذهنی و نظم من ذهنی را رها می کنم و با فضاگشایی و مرکز عدم که نهایت رعایت کردن ادب در پیشگاه توست، نظم عقل تو را در زندگی ام جاری می سازم؟ و آیا می توانم به خودم بگویم که شکایت و نالیدن با من ذهنی مرا از زندگی محروم می سازد، درحالی که من می خواهم به زندگی وصل باشم و با فضاگشایی شراب نابت را در وجودم جاری سازم؟


مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۱

بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس 

تا نپوشد بحر را خاشاک و خس

خداوندا بعد از این فقط از تو دید عدم بین و دید نظر را می خواهم که این خس و خاشاک همانیدگی ها و دردهای حاصل از آن دید عدم بین مرا نپوشاند تا بتوانم روی دریای یکتایی تو شناور گردم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

در گداز این جمله تن را در بصر 

در نظر رو، در نظر رو، در نظر



و خداوندا بعد از این تمام چیزهایی که ذهنم مهم جلوه می دهند که با آنها همانیده هستم با لطف و عنایت و مرغ جذبه تو و فضای گشوده شده تو که در اختیارم قرار می دهی، کنار می گذارم و فقط دید عدم بین تو را قرار می دهم و فقط با هشیاری حضور تو می بینم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸

🍌 بار خود بر گس منه، بر خویش نه

سروری را کم طلب، درویش به

پس بنابراین مسئولیت کیفیت هشیاری حضورم را می پذیرم و زیر بار مسئولیت می روم که تمامی مسائل را خودم برای خودم به وجود آورده ام و خودم هم باید خودم را نجات دهم و به خودم کمک نمایم و این بار مسئولیت را بر روی دوش دیگران قرار ندهم و بر گردن دیگران نیندازم و به دنبال این که رئیسم و یا من همه چیز را می دانم نباشم و درویشی و تواضع و فروتنی تو را در پیش بگیرم که من نه می توانم و من نه می دانم، فقط تو می دانی و فقط تو می توانی، کمکم کن و یاری ام ساز. پس به عبارتی دیگر من هم گل هستم و هم می توانم گل تولید کنم و هم می تواند شادی و عشق زندگی از من بیان شود. وقتی که فتنه افتد در پارک من ذهنی ام، با فضاگشایی در دام زندگی می افتم و چه شرابی است که چقدر طرب انگیز است و شادی آفرین.

و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

🍌 ای ز غم مرده که دست از نان تهی ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟



پر انرژی و سالم بمانید.


خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.





برنامه شماره ۸۶۷

غزل شماره ۲۰۲۸ 

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گرچه بسی نشستیم در نار تا به گردن

اکنون در آبِ وصلم با یار تا به گردن

خداوندا تا به گردن در نار دردِ من ذهنی نشستیم و با ادعا و گمان خویش فکر می‌کردم، با زحمتهای و سختی‌هایی که تو این مدت‌ها کشیدم هم‌اکنون به اصل خویش زنده‌ام. چه بسا با ناآگاهی فراوان دچار پندار کمال شده و از من ذهنی نابخردم با بیگاری کشیدن فقط کار بی‌مزد گرفتم.

اما با لطف زندگی آموختم فلکِ ذهنم عنین (نابارور) است و این کارهای بی‌نتیجه همه براساس من ذهنی با عوامل بیرونی نشأت می‌گیرد. پس باید هم‌اکنون هشیارانه فضای درونم را به‌طور کامل در حد توان بگشایم، تا با کمک حضور ناظر به تدریج از ذهن خارج شده و ترازوی میزان هشیاری حضور در من بالا رود. تا از طریق مرکز عدم کار ناتمام ذهن را که تا به گردن هنوز باقی مانده تمام کنم و بار دیگر به آب حیات وصل شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتم که: تا به گردن در لطفیات غرقم

قانع نگشت از من دلدار تا به گردن

به معشوق گفتم من تا به گردن در لطف‌های تو بسیار غرق گشتم، اما دلدار راضی نشد و گفت نه تو از طریق یک خدای بدلی با من این‌گونه حرف می‌زنی؛ چراکه این احوالات خوشی بیرونی تو از لطفِ من ذهنی و چسبیدن به همانیدگی‌هاست



که هر دم از طریق آن‌ها بلند شده و با کژبینی، هشیاری حضور را به تجسم درآوردی و فکر می‌کنی هم‌اکنون به من زنده شدی.

لطف من با خاموشی ذهن از طریق مرکز عدم با شادی بی‌سبب می‌جوشد، در صورتی که جنب‌وجوش ذهن تو دائماً در هر وضعیت بیرونی به دنبال سبب‌ها می‌چرخد. پس اینک با فضاگشایی بی‌پای نسبت به هر عوامل بیرونی بی‌دخالیت باش و در مرکز عدم هیچ شریکی قرار نده تا در لطف بی‌کران هستی‌ام غرق شوی.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتا که: سر قدم کن، تا قعر عشق می‌رو

زیرا که راست ناید این کار تا به گردن

زندگی گفت فکرها را نادیده بگیر و سر من ذهنی‌ات را ببر یعنی در این کار مراقب هشیاری‌ات باش تا با فضاگشایی مداوم همانندگی‌هایت به صفر رسد. آن‌گاه در قعر عشق من برو، یعنی در این کار بدون دخالت ذهن به سمت جلو حرکت کن و هیچ‌وقت نخواه راه روشن را با دید ذهن ببینی زیرا راه روشن درست نشان داده نمی‌شود. ولو این که با یک چیز هم همانند شوی باز تا به گردن فرورفتی و کاملاً نمی‌توانی به من زنده شوی. پس آگاه باش من خارج از ذهن بدون هیچ نقطه‌چین‌هایی در مرکز مدام در همین لحظه ابدیت مستقر نشستیم.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند 


تدبیر به تقدیر خداوند نماند



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند 

حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست 

وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن 

کاین مملکتت از ملک الموت رهاند

انسان با من ذهنی خود تدبیر می کند تا صلاح کار خود را بهتر بداند در صورتی که با تدبیر کردن از تقدیر خداوند بی خبر است. وقتی با ذهن می اندیشد پیداست که کارش حل نمی شود، زیرا فضای درونش بسته و با اندیشه ها به دام ذهن حیل کرده و در آن جا اسیر می ماند؛ پس تنها کسی که تدبیر می کند همان داننده عالم خداوند بی همتا است که در فضای گشوده شده تقدیر هر کسی را بهتر از خودش می داند، چه بهتر که به عشق او اعتماد کنیم و در راستین بودن دو قدم گام نهمیم؛ یعنی با انکار فرم و با فضاگشایی با او هماهنگ شویم تا از طریق مرکز عدم با امتداد هشیاری به هر کجای خوب جهان کشیده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتم: سر من ای جان نعلین توست لیکن

قانع شو ای دو دیده این بار تا به گردن



این بار شتاب زده و با گستاخی زیاد به خدا گفتم، مگر نمی‌بینی سر من ذهنی‌ام همانند کفشی در زیر پاهایت قرار دادم؛ یعنی اختیار را تماماً به دست تو سپردم، پس این بار تا به گردن قانع شو دیگر.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتا: تو کم ز خاری کز انتظارِ گلها

در خاک بود نه مه آن خار تا به گردن؟

آن قدر از مَنیت پُر شده بودم که این بار معشوق با مثالی ساده برایم گفت، این خارِ گیاه گل سرخ در خاک به مدتِ نه ماه به انتظار می‌نشیند و صبر می‌کند تا به یک گل سرخ زیبا تبدیل شود.. اما تو ای انسان کمتر از گل سرخ که نیستی، چطور در شکمِ مادر توانستی به اندازه نه ماه خون بخوری و در آن جا صبر داشته باشی تا به یک انسان کامل تبدیل شوی، ولی اکنون نمی‌دانم چرا در تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور بی‌صبری شده و به من اعتماد نداری.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

چونکه قَسَام اوست، کفر آمد گله 

صبر باید، صبر مِفْتاحُ الصَّلَهِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰

صبر از ایمان بیابد سر کُله 

حَيْثَ لِاصْبِرَ فَلَا اِيْمَانَ لَهُ



وقتی که قسام خداوند عادل است پس گله و شکایت کردن ما به عنوان من ذهنی در این وسط کفر به حساب می آید. کلید بخشایش و لطف ایزدی در صبر کردن است. پس صبر تاج را از ایمان می گیرد و کسی که از استعداد فضاگشایی برخوردار نشود، نمی تواند تاج شاهی را بر سرش بگذارد.

حدیث

«مَنْ لَا صَبْرَ لَهُ، لَا إِيمَانَ لَهُ.»

«هرکس را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد.»

زهره 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com